

آکنده از شرق

«وقتی رهسپار ژاپن شدم از زبانش تنها دو کلمه می‌دانستم: ساکورا به معنی شکوفه گیلاس و کوکورو به معنی قلب. با خود اندیشیدم

چه کسی می‌داند، شاید همین دو کلمه ساده کافی باشد...» این بخشی از ابتدای سفرنامه نیکوس کازانتزاکیس به ژاپن است که در کتاب «چین و ژاپن» او منتشر شده است. سفری که بیشتر از چین و ژاپن

در آن روایت و بازگو

شده و وجه شاعرانه

کتاب بر دیگر وجوه آن

غلبه می‌کند که البته

این شاعرانگی

ویژگی نثر

کازانتزاکیس

است و همین

شاعرانگی به متن او

جلوه می‌دهد.

نیکوس کازانتزاکیس،

نویسنده اهل یونان که با آثاری مانند «زوربای یونانی»

او را می‌شناسیم، ولی آثار دیگری مانند «مسیح

بازمصلوب»، «آخرین و سوسه مسیح» و «سرگشته راه

حق» نیز از او در دسترس است یکی از نویسنده‌های

مهم محسوب می‌شود که روایتی از سفرش به شرق

آسیا را در کتاب چین و ژاپن بازگو کرده است. روایتی که

در آن جزئیات پررنگ است و نویسنده کوشش کرده

علاوه بر این که مشاهده می‌کند از دانش ادبی خود در

روایت و تصویرسازی بهره‌بردار خواننده را در موقعیتی

تکرارنشده قرار دهد.

او به عنوان يك روزنامه‌نگار پا در این سفر گذاشته

است. او برای این کتاب دو مرتبه به شرق آسیا سفر

می‌کند، مرتبه اول (۱۹۳۵) به عنوان خبرنگار روزنامه

آنتی آکروپولیس و مرتبه دوم ۲۰ سال بعد برای تکمیل

مشاهداتش وارد چین می‌شود. هرچند که سفر دوم

تکمله سفر اول بوده و حاشیه‌نویسی سفر اول در آن

انجام شده، ولی همان نیز در نوع خود تجربه متفاوتی در

نگاه نویسنده است که در روایتش نیز مشهود است.

در این سفرنامه می‌بینیم که کازانتزاکیس در مواجهه با

آدم‌ها و فرهنگ شرقی شدیداً تحت تأثیر قرار می‌گیرد و

در بازگردن آنچه می‌بیند و تجربیاتش بیانی شاعرانه،

سراسر احساس و پرشور به کار ببرد و خواننده را در

موقعیتی تکرارنشده در مواجهه با نثر قرار دهد.

او وقتی از ژاپن باز می‌گشت این‌گونه نوشت: «چشمانم

هنوز آکنده از شرق است و قلبم تکه‌تکه می‌شود. اکنون

همه چیز در اروپا در نظرم بی‌روح است، بی‌مزه، بی‌بو،

ناچیز و غم‌انگیز. بسیاری چیزهای زیبا در ژاپن دیدم و

بسیاری کسان عمیق و انسان در چین.»

این کتاب با توجه به روحیات و نثر کازانتزاکیس و

روایتش از این سفر می‌تواند تجربه‌ای متفاوت باشد

برای کسانی که می‌خواهند شرق آسیا را تجربه کنند.

وجه پررنگ شاعرانه این کتاب با توجه به روحیات

شرقی، به خوبی بازتاب‌دهنده فضا و مکانی است که

این نویسنده مشهور یونانی روایت کرده است.

شاید جالب باشد بدانید کازانتزاکیس در بازگشت از

سفرش از چین به بیماری مبتلا شد و بعد از آن جان

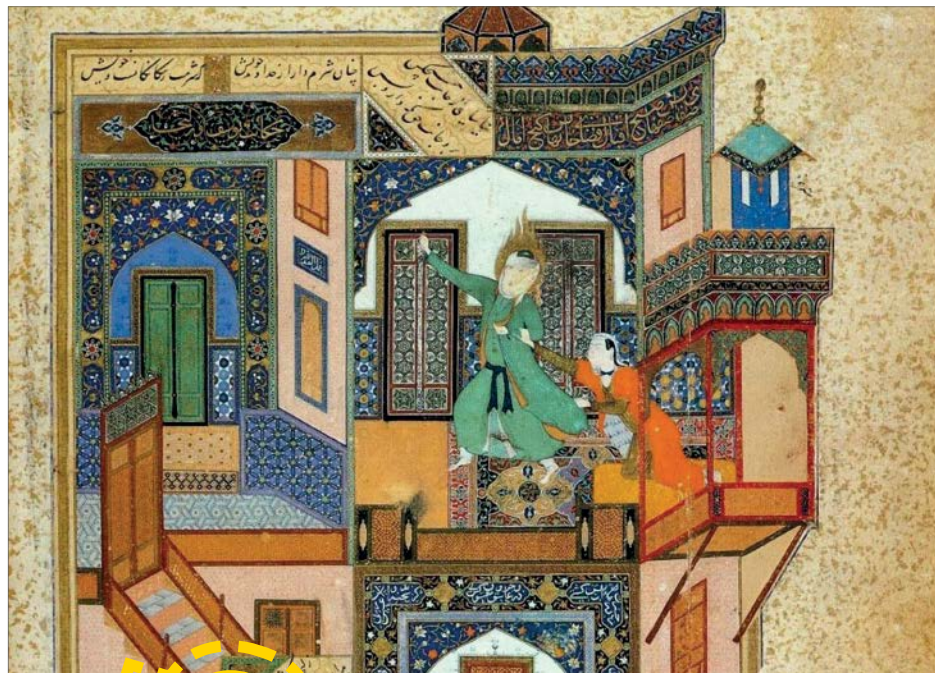
سپرد.

علی سلیمی

روزنامه‌نگار



مرزبان‌نامه دربردارنده داستان‌ها و حکایت‌های بسیار کهن است و باور بر این است که این کتاب در اصل به یکی از گویش‌های فارسی میانه تألیف شده بود



روایتی از مرزبان‌نامه

انتخاب سخت



زینب مرتضایی‌فرد
نویسنده

پیوندهای خونی در ادبیات همه کشورها نقش مهمی داشته‌اند و به خصوص می‌توان رد این موضوع را در ادبیات کلاسیک هر کشوری به دقت دید و رصد کرد، اما احتمالاً مشابه حکایتی که امروز از مرزبان‌نامه بریتان می‌گوییم را نتوانیم پیدا کنیم. حکایتی ظریف که هر چند می‌دانیم واقعی نیست، اما به قول مولانا قصه چون پیمانه است و تأثیری که باید بر مخاطب خود می‌گذارد. کمی از مرزبان‌نامه بگوییم و برویم سراغ حکایت. مرزبان‌نامه دربردارنده داستان‌ها و حکایت‌های بسیار کهن است و باور بر این است که این کتاب در اصل به یکی از گویش‌های فارسی میانه و آن‌طور که وروینی می‌گوید به زبان طبری کهن تألیف شده بوده و دو بار به‌طور جداگانه توسط سعدالدین وروینی و محمد بن غازی ملطیوی به نثر فنی فارسی دربردارنده شده است. ملطیوی نام اثر خود را «روضه‌العقول» نهاده است. آن‌طور که در باب اول کتاب آمده راوی مرزبان بن شروین از فرزندزادگان کیکاووس است. شروین پنج پسر داشته، پس از مرگش حکومت به پسر بزرگ‌تر رسیده. بعد از مدتی، برادران دیگر از روی حسد به مخالفت برخاستند و مرزبان، برای تبری جویی از استقلال برادران، تصمیم به ترک دیار گرفت. قبل از رفتن، به حضور برادر رفت و به نصیحت او پرداخت و شیوه‌های پادشاهی درست و عادلانه را به وی آموخت. شاه، وزیر بداندیشی داشت که می‌کوشید میان برادران، بذر بدگمانی بپاشد و روابط آنها را تیره سازد. مرزبان با او به مناظره می‌پردازد و حکایت زیر با همین نیت که هیچ‌کس برادر و همخون آدمی نمی‌شود، نقل می‌کند:

«شنیدم که در عهد ضحاک که دو مار از هر دو کتف او برآمده بود و هر روز تازه جوانی بگرفتندی و از مغز سرش طعمه آن دو مار ساختندی. زنی بود هنبوی نام، روزی قرعه قضای بد بر پسر و شوهر و برادر او آمد. هر سه را باز داشتند تا آن بیداد معهود برایشان برانند. زن بدرگاه ضحاک رفت، خاک تظلم بر سرکنان نوحه درآمیز در گرفته که رسم هر روز از خانه مردی بود، امروز بر

خانه من سه مرد متوجه چگونه آمد؟ آواز فریاد او در ایوان ضحاک افتاد، بشیند و از آن حال پرسید. واقعه چنانک بود. آنها کردند (تعریف کردند). فرمود که او را مخیر کنند تا یکی از این سه گانه که او خواهد، معاف بگذرانند و بدو باز دهند. هنبوی را بدر زندان سری بردند. اول چشمش بر شوهر افتاد، مهر مؤالفت و موافقت در نهاد او بچنینید و شفقت ازدواج در ضمیر او اختلاج کرد، خواست که او را اختیار کند؛ باز نظرش بر پسر افتاد، نزدیک بود که دست در جگر خویش برد و بجای پسر جگر گوشه، خویشتن را در مقلب (چنگال) عقاب (عذاب) آفت اندازد و او را بسلامت بیرون برد؛ همی ناگاه برادر را دید در همان قید اسار (اسارت) گرفتار، سر در پیش افکند خوناب حسرت بر رخسار ریزان، با خود اندیشید که هر چند در ورطه حیرت فرو مانده‌ام، نمی‌دانم که از نور دیده و آرامش دل و آرایش زندگانی کدام اختیار کنم و دل بی‌قرار را بر چه قرار دهم، اما چه کنم که قطع پیوند برادری دل به هیچ تأویل رخصت نمی‌دهد، «بر بی‌بدل چگونه گزیند کسی بدل»

زنی جوانم، شوهری دیگر توانم کرد و تواند بود که ازو فرزندی آید که آتش فراق را لختی به آب وصال او بنشانم و زهر فوات (از دست دادن) این را به تریاک بقای او مداوات کنم، لیکن ممکن نیست که مرا از آن مادر و پدر که گذشتند (مردند)، برادری دیگر آید تا این مهر بروافکنم. ناکام و ناچار طمع از فرزند و شوهر برگرفت و دست برادر برداشت و به در آورد. این حکایت به سمع ضحاک رسید، فرمود که فرزند و شوهر رانیز به هنبوی بخشید.

☞